

# پنج نمایشنامه‌ی تک‌پرد‌های





کتابهای  
هزارتو  
نمایشنامه

لوییجی پیر اندالو

# پنج نمایشنامه‌ی تک پرده‌ای

ایرج انور



انتشارات روزبه

|                     |  |
|---------------------|--|
| سرشناسه             | : پیراندللو، لوییجی، ۱۸۶۷ - ۱۹۳۶ م.                                  |
| عنوان پدیدآورنده    | : پنج نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای / [لوییجی پیراندلو]: [مترجم] ایرج انور. |
| مشخصات نشر          | : تهران: روزنه، ۱۳۹۶.  |
| مشخصات ظاهری        | : ۱۴۰ ص.   |
| شابک                | : ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۶۵۷-۷  |
| وضعیت فهرست‌نویسی   | : فیبا   |
| یادداشت             | : عنوان اصلی: Dalle novelle al teatro, 2001                          |
| موضوع               | : نمایشنامه ایتالیائی -- قرن ۲۰ م.                                   |
| موضوع               | : Italian drama -- 20th century                                      |
| شناسه افزوده        | : انور، ایرج، ۱۳۱۸-، مترجم   |
| رده‌بندی دیویدی     | : ۸۵۲/۹۱۲  |
| رده‌بندی کنگره      | : PQ ۴۸۱۱/پ۹ ۱۳۹۶  |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۴۶۰۷۲۳۸  |



## پنج نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای لوییجی پیراندللو

مترجم: ایرج انور

دبیر و ویراستار مجموعه کتاب‌های هزار تو: مجید لشکری

طراح نشان هزار تو: فؤاد آرام

طرح جلد: هادی عادل‌خانی

چاپ اول: ۱۴۰۰

قیمت: ۴۲۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: روزنه‌کار

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۲، طبقه ۳، انتشارات روزنه

☎ تلفن: ۸۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۸۵۳۶۳۱ ☑ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

🌐 سایت: www.rowzanehnashr.com

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۶۵۷-۷ ISBN: 978-964-334-657-7

☼ هرگونه نقل و استفاده برای اجرا از این نمایشنامه‌ها بسته به اجازه‌ی کتبی ناشر و مترجم است. ☼

## فهرست

|     |               |
|-----|---------------|
| ۹   | جواز          |
| ۳۳  | چچه           |
| ۷۵  | خمره          |
| ۱۱۷ | مرد گل به دهن |
| ۱۳۷ | سومین فرزند   |



**جواز**

LA PATENTE

اشخاص:

رُزاریو کیار کیارو

رُزینلا، دخترش

داندیره آ، قاضی

سه قاضی دیگر

مارانکا، منشی



[دفتر قاضی داندیره آ. یک طبقه بندی بزرگ که تقریباً تمام دیوار ته صحنه را پوشانده، پر از جعبه‌های سبز محتوی پرونده که ظاهراً پر از کاغذ و مدرکند. میز تحریر، پوشیده از پرونده، سمت راست، ته صحنه و در کنار آن چسبیده به دیوار طرف راست سکوئی. یک صندلی بزرگ چرمی برای قاضی جلوی میز تحریر. چند صندلی آنتیک دیگر. اتاق حالتی بد نما و غم‌انگیز دارد. در اصلی، در سمت راست صحنه است. سمت چپ پنجره ای عظیم و بلند با شیشه‌های مربع قاب بندی شده‌ی قدیمی، جلوی پنجره یک قفس بزرگ که به پایه‌ی بلندی آویزان است. در دیوار سمت چپ دریچه‌ای مخفی وجود دارد.]

[قاضی داندیره آ با پالتو و کلاه از در اصلی وارد می‌شود. قفسی کوچک، کمی بزرگ‌تر از یک مشت بسته در دست دارد. می‌رود جلوی قفس بزرگ روی پایه و دریچه آن را باز می‌کند، بعد دریچه‌ی قفس کوچک را باز می‌کند و سهره‌ای را از قفس کوچک به قفس بزرگ منتقل می‌کند.]

داندیره آ برو تو! - زود باش، تنبل! - آهان! آفرین... - دیگه ساکت، طبق معمول. حالا وقت اجرای عدالت برای این انسان‌های کوچیکِ خونخواره.

[پالتو را در می‌آورد و با کلاه به چوب رختی می‌آویزد. پشت میز می‌نشیند؛ پرونده‌ی

محاکمه‌ای را که باید رسیدگی کند بر می‌دارد و کلافه، در هوا تکانش می‌دهد و از روی بی‌صبری پوف می‌کند:

پدر آمرزیده!

[کمی در خود فرو می‌رود و فکر می‌کند، بعد زنگ را می‌زند و مارانکا، منشی‌اش از در اصلی وارد می‌شود.]

مارانکا بفرماین، جناب کاوالیره!<sup>۱</sup>

داندره آ مارانکا، لطفاً برید کوچه‌ی فورنو، همین نزدیکی؛ خونه‌ی کیار کیارو.

مارانکا [با جهشی به عقب با دست علامت شاخ درست می‌کند.] آ وای خدا به دور، اسمشو نیارین جناب کاوالیره!

داندره آ [شدیداً عصبانی، بامشت به روی میز می‌کوبد.] شمارو به خدا، کافیه! اجازه نمی‌دم که با این حرکت جلوی من، بر ضد اون مرد بدبخت، حماقت و نادانیتونو نمایش بدین. یک بار گفتم دیگه‌ام تکرار نمی‌کنم.

مارانکا می‌بخشین آقای کاوالیره. من برای خوبی خودتونم می‌گم ها!

داندره آ دهه! ول کن نیستین؟

مارانکا من دیگه چیزی نمی‌گم. می‌خوااین برم چیکار خونه‌ی این... این... این آقای محترم؟

---

۱. کاوالیره معادل شوالیه در زبان فرانسه، لقبی است که درایتالیا هنوز هم به مقامات خاصی اعطا می‌شود. در اجرای این نمایشنامه به فارسی شاید بتوان به جای آن از کلمه‌ی “قربان” استفاده کرد. مترجم.  
۲. در ایتالیا رسم است که برای خنثی کردن چشم زخم و بدشگونی با دست نمادی از شاخ بسازند و آن به این ترتیب است که دو انگشت وسط را جمع می‌کنند و انگشت کوچک و سیابه را راست به‌سوی موضوع نشانه می‌گیرند. مترجم.

داندره آ بهش بگین قاضی می‌خواد باهاش حرف بزنه، فوراً هم بیارینش پیش من.  
 مارانکا اطاعت میشه، الساعه، آقای کاوالیرِه. اوامر دیگه ای ندارین؟  
 داندره آ عرضی نیست. بفرمایین.

[مارانکا در حال خروج، در را برای ورود سه قاضی همکار داندره آ نگه می‌دارد. سه قاضی، با ردا و کلاه قضاوت وارد می‌شوند و پس از سلام و احوال‌پرسی با داندره آ هر سه برای تماشای سهره به‌سوی قفس می‌روند.]

قاضی اول این جناب سهره حرف حسابش چیه، هان؟  
 قاضی دوم این کارت واقعاً جالبه... که این سهره رو با خودت میاری سر کار.  
 قاضی سوم تمام مردم شهر بهت می‌گن: قاضی سهره.  
 قاضی اول ببینم، اون قفس کوچیکه کجاس که پرنده رو باهاش از خونه میاری؟  
 قاضی دوم [که به میز تحریر نزدیک شده آن را از روی میز بر می‌دارد.] اینهاش! آقایون عزیز، تماشا کنین: واقعاً عجب کار کودکانه‌ای! مرد محترمی...  
 داندره آ بنده، بله؟ اینجا آوردن این قفس کوچیک کار کودکانه‌س؟ پس خودتون چی، با این ریخت و قیافه ای که واسه‌ی خودتون درس کردین؟  
 قاضی سوم اوهوی، اوهوی، به ردای قضاوت بی‌احترامی نکن!  
 داندره آ برید پی کارتون، دلک بازی نکنین! این محل عدالت و دوستیه. بچگیا، با دوستانم "دادگاه بازی" می‌کردیم. یکی متهم می‌شد، یکی رئیس دادگاه، بقیه‌ام هیأت قضات، و کلا... شما خودتونم که بازی کردین. باور کنین که اون وقتنا جدی‌تر بودیم!  
 قاضی اول خوب معلومه!

قاضی دوم همیشه کار به کتک کاری می‌کشید!  
 قاضی سوم [یک جای زخم کهنه را روی پیشانی نشان می‌دهد.] اینم شاهدش: جای زخم سنگی  
 که، وقتی نقش مدعی‌العموم داشتیم، آقای وکیل مدافع به سرم زد!  
 داندیره آ بهترین قسمت، ردای قضاوت بود که سپر بلامون می‌شد. داشتن ردا نشونه‌ی  
 بزرگی بود، اما زیراون ردا ما بچه بودیم. حالا بالعکس: ما بزرگ، و ردا، بازی  
 وقتی که بچه بودیم. برای جدی گرفتنش خیلی شجاعت لازمه! بفرمایین  
 آقایون عزیز،

[پرونده‌ی دادگاه کیار کیارو را از روی میز تحریر بر می‌دارد.]

من باید به این شکایت رسیدگی کنم. هیچی ناهنجارتر از این ادعانامه نیست.  
 ناهنجر، چون شامل بی‌رحمانه‌ترین بی‌عدالتیست که این مرد بدبخت سعی  
 داره، بدون هیچ امیدی بر ضدش طغیان کنه، بدون داشتن امکان یک راه  
 نجات. در این پرونده یک قربانی وجود داره که قدرت در افتادن با هیچکسی  
 رو نداره! اما در این شکایت قصد کرده با دو نفر در بیفته، با اولین دو نفری که  
 سر راش قرار گرفتن، و – بله آقایان – حالا دستگاه عدالت باید مقصر حسابش  
 کنه، مقصر، مقصر، بدون هیچ تخفیفی، و به این ترتیب، در کمال سبعت روی  
 این بی‌عدالتی و قربانی کردن این مرد فلک زده صحنه بذاره.

قاضی اول این کدوم ادعانامه س؟  
 داندیره آ ادعانامه‌ی رژاریو کیار کیارو.

[به محض شنیدن این اسم، سه قاضی، مثل مارانکا، وحشت‌زده به عقب می‌جهند، علامات

ضد چشم زخم نشان می‌دهند و فریاد می‌زنند:

هرسه نفر      پناه به مریم مقدس! - بزن به چوب! - چرا اسمشو میاری؟  
 داندره آ      بیا، می‌بینی؟ اونوخ شما دُرُس کسانی هستین که قراره برای این فلک‌زده  
 اجرای عدالت کنین!  
 قاضی اول      کدوم عدالت! مرتیکه دیوانه‌س!  
 داندره آ      بدبخته!  
 قاضی دوم      شایدم بدبخت باشه! اما بیخشینا، دیوونه‌ام هس! نه گذاشته نه ور داشته از  
 پسر شهردار به جرم افترا شکایت کرده، بعدشم از...  
 داندره آ      - از مُمیز کُل فاتیسیو -  
 قاضی سوم      به جرم افترا؟  
 قاضی اول      - آره، تورو خدا می‌بینی؟ چون می‌گه وقتی رد می‌شده اونارو دیده که علامتای  
 ضد چشم زخم نشون می‌دادن.  
 قاضی دوم      کدوم افترا آقا؟ الان لا اقل دو ساله که شهرت بد اُغر بودنش تو تمام شهر  
 پخشه.  
 داندره آ      و شواهد عینی بی‌شماری می‌تونن بیان در دادگاه قسم بخورن که ایشون  
 در موارد بسیار زیادی نشون داده که به این شهرت خودش واقفه و بارها با  
 اعتراضات خشونت بار علیه این شهرت طغیان کرده!  
 قاضی اول      می‌بینی؟ خودت هم که داری می‌گی!  
 قاضی دوم      وجداناً چطور می‌شه پسر شهردار و ممیز فاتیسیو رو به‌عنوان مقتری محکوم  
 کرد، تنها به جرم حرکتی که با دست، در وقت عبور این بابا انجام دادن؟

۱. در اصل این جمله " بزن به آهن " است که برای همان منظور مصرف می‌شود. مترجم.

درحالی که الان مدت‌هاست که وقتی ایشون از جایی رد می‌شه همه‌ی مردم اون حرکت رو به‌وضوح انجام می‌دن؟

داندره آ شما آقایونم در این کار پیشرو همه این؟

هر سه البته! - وحشتناکه جانم - خدا همه مونو حفظ کنه، خدا خودش نجاتمون بده! داندره آ اونوخ شما دوستان عزیز، تعجب می‌کنین که من سهره رو با خودم میارم اینجاسر کار... اما به هر حال مبارمش - شما که می‌دونین - چون یک ساله که تنها شده‌م. این سهره مال مادرم بود؛ برای من یادگار زنده‌ی اونه. نمی‌تونم از خودم جداش کنم. باهاش حرف می‌زنم، صداشو تقلید می‌کنم، اینجوری، با سوت، اونم جوابمو می‌ده. من نمی‌دونم چی بهش می‌گم، اما اگه جوابمو می‌ده، نشونه‌ی اینه که از صداهایی که براش در میارم یه چیزایی درک می‌کنه. درس مٹ خودمون، دوستان عزیز، وقتی تصور می‌کنیم که طبیعت با زبون شعر گل‌هاش یا ستاره‌های آسمونش باما حرف می‌زنه، درحالی که طبیعت، شاید حتی نمی‌دونه که ما وجود داریم.

قاضی اول ادامه بده، ادامه بده، عزیزم، با همین فلسفه‌بافی. خواهی دید چقد رضایت خاطر به‌دست میاری.

[صدای زدن به در اصلی شنیده می‌شود و کمی بعد، مارانکا از لای در سرک می‌کشد.]

مارانکا اجازه هس؟

داندره آ بفرمایین، مارانکا.

مارانکا ایشون خونه نبود، جناب کاوالیره. به یکی از دخترا سفارش کردم به محض اینکه برسه بفرستش اینجا. فعلاًم دختر کوچیکه بامن اومده: رزینلا. بیاد

خدمتتون، اگه اجازه می‌فرمایین؟  
داندره آ نه جانم، من می‌خوام با خودش حرف بزنم!  
مارانکا می‌گه... نمی‌دونم چه خواهش تمنایی از شما داره، جناب کاوالیره. سر تا پا  
داره از ترس می‌لرزه.  
قاضی اول بهتره ما بریم. خداحافظ داندره آ!

[با هم خداحافظی می‌کنند و سه قاضی خارج می‌شوند.]

داندره آ بگین بیاد تو.  
مارانکا چشم، جناب کاوالیره.

[او هم می‌رود. رزینلا، حدوداً شانزده ساله، با لباسی فقیرانه، اما محترم، از لای در اصلی  
سرک می‌کشد. تنها چهره‌اش دیده می‌شود و شال پشمی سیاهی به سر دارد.]

رزینلا اجازه هس؟  
داندره آ بفرمایین، بفرمایین.  
رزینلا خدمتگذارم قربان. آه، وای خدا، جناب قاضی، جنابعالی دنبال پدرم فرستاده  
بودین؟ چه خبر شده جناب قاضی؟ چرا؟ ما از ترس داریم زهره‌ترک می‌شیم!  
داندره آ دلوپس نباشین! از چی می‌ترسین؟  
رزینلا موضوع اینه، عالیجناب، که ما هیچ‌وچ سروکار با عدالت نداشتیم!  
داندره آ انقدر از عدالت وحشت دارین؟  
رزینلا بله قربون. گفتم که، از ترس داریم زهره‌ترک می‌شیم! آدمای بد، عالیجناب،

با عدالت سروکار دارن. ما چارتا آدم فقیر بیچاره‌ایم. حالا اگه قرار باشه که عدالتم با ما طرف شه...

داندره آ نه جانم. کی همچه حرفی زده؟ خیالتون راحت باشه. عدالت با شما طرف نمی‌شه.

رزینلا پس چرا جنابعالی دنبال پدرم فرستادین؟

داندره آ چون پدر شما خودش می‌خواد با عدالت طرف بشه.

رزینلا پدر من؟ چه فرمایشی می‌کنین!

داندره آ وحشت نکنین. می‌بینین که لبخند می‌زنم... نفهمیدم! شما نمی‌دونین که پدرتون از پسر شهردار و ممیز فاتیو شکایت کرده؟

رزینلا پدر من؟ نخیر قربان! ما هیچی نمی‌دونیم! پدر من شکایت کرده؟

داندره آ ایناها، اینم پرونده‌ش!

رزینلا وای خداجون! وای خداجون! محلش نذارین، جناب قاضی! بابام مَث اینکه

دیوونه شده، الان یه ماه بیشره! یک سال آزگاره که دیگه کار نمی‌کنه،

می‌دونین؟ واسه اینکه بیرونش کردن، انداختنش تو کوچه؛ از همه جا

رونده شده، تموم شهر، مَث جذامیا، طردش کردن! آخ، شکایت کرده؟ از

پسر شهردار شکایت کرده؟ دیوونه‌س! دیوونه‌س! این مرافه‌ی کوفتی که

همه باهاش دارن، این داغی که روش زدن، مغزشو خورده! محض رضای

خدا جناب قاضی، یه کاری کنین این شکایتو پس بگیره! یه کاری کنین

پس بگیره!

داندره آ البته، عزیزم! منم همینو می‌خوام. برای همین فرستادم سراغش. امیدوارم بتونم

راضیش کنم. اما می‌دونین که، بدی کردن خیلی راحت‌تر از خوبی کردنه.

رزینلا یعنی چی، عالیجناب! برای جنابعالی؟



داندره آ حتی برای من. چون بدی رو، دخترم، همه می تونن به همدیگه بکنن، خوبی رو فقط می شه به کسی کرد که بهش محتاجه.

رزینلا پس شما باور نمی کنین که بابای من محتاج خوبیه؟

داندره آ چرا، باور می کنم، باور می کنم. اما این احتیاج به خوبی کردن، دخترم، غالباً کسانی رو که در معرضش قرار می گیرن چنان دشمن آدم می کنه که خوبی کردن خیلی کارمشکلی می شه. می فهمین؟

رزینلا نخیر قربان، نمی فهمم. اما هر کار از دستون بر میاد بکنین قربان! تو این شهر دیگه واسه ما خوبی نیس، دیگه راحتی نیس.

داندره آ نمی تونین از این شهر برین؟

رزینلا کجا بریم؟ آخ، شما عالیجناب، نمی دونین چه جوریه! هر جا بریم این داغ بد نومی ام دنبالمون میاد. همچین بمون چسبیده که با چاقوام دیگه ور نمیاد. آخ، اگه می دیدین بابام به چه روزی افتاده! ریششو بلند کرده. چه ریشی! مث جغد شده... یه لباس مخصوصی ام واسه خودش بریده و دوخته، عالیجناب، که وقتی بپوشه، مردم وحشت ورشون می داره، اون روز حتی سگام ازش فرار می کنن!

داندره آ چرا؟

رزینلا خودش می دونه چرا! بهتون که گفتم، مث اینکه دیوونه شده! یه کاری کنین، یه کاری کنین شکایتو پس بگیره، محض رضای خدا!

[باز صدای زدن به در اصلی به گوش می رسد.]

داندره آ کیه؟ بفرمایین.

مارانکا [در حال لرزیدن.] اینجاس، جناب کاوالیره! چی... چیکار باس بکنم؟  
رزینلا بابام؟

[از جایش می‌پرد.]

وای خدا! خدا! نذارین منو اینجا ببینه، عالیجناب، محض رضای خدا!  
داندره آ چرا؟ مگه چیه؟ اگه اینجا پیداتون کنه شمارو می‌خوره؟  
رزینلا نه قربان. اما آخه نمی‌خواد پا از خونه بیرون بذاریم. کجا قایم شم؟  
داندره آ خیلی خب. نترسین. [دریچه‌ی کوچک مخفی در دیوار سمت راست را باز می‌کند.]  
از اینجا برید بیرون، بعد پیچین توی راهرو. از اونجا در خروجی رو پیدا می‌کنین.  
رزینلا بله قربان، خیلی ممنون. عالیجناب، دسم به دامنتون! کنیزتونم.

[خود را به‌زور به داخل دریچه‌ی سمت راست می‌تپاند. داندره آ دریچه را می‌بندد.]

داندره آ بگین بفرمان.

مارانکا [در راتانجا که می‌تواند باز می‌کند تا از کیار کیارو دور باشد.] بفرماین، بفرماین... بیاین تو...

[و درحالی که کیار کیارو وارد می‌شود، او به‌سرعت خارج می‌شود. روزاریو کیار کیارو چنان قیافه‌ی شوم بد‌اغری برای خودش درست کرده که واقعاً دیدنی و تحیرانگیز است. روی گونه‌های فرو رفته‌ی زرد، ریشی زبر، مثل بوته‌ی خار سبز کرده. عینکی بزرگ با قاب استخوان بر زین بینی نشانده که چهره‌اش را به جغد شبیه کرده. لباسی براق، به رنگ خاکستری سیر، به تنش آویزان است و عصایی از خیزران با دسته‌ی استخوانی به‌دست دارد. درحالی که با قدم تشییع جنازه وارد

می‌شود، و با هر قدم عصارا به زمین می‌کوبد روبروی قاضی می‌رسد و می‌ایستد.]

داندیره آ [عصبانی، با یک حرکت ناگهانی خشونت‌بار کاغذهای پرونده‌ی شکایت را به هوا پرتاب می‌کند.] محض رضای خدا! این چه مسخره بازیه! خجالت بکشین!

کیار کیارو [از واکنش تند قاضی، در حالتش کوچک‌ترین تغییری پیش نمی‌آید. دندان‌های زردش را نمایان می‌کند و با صدای آرام می‌گوید:] پس جنابعالی اعتقاد ندارین؟

داندیره آ برای من ادا در نیارین! مسخره بازیو بذارین کنار، بسه دیگه، آقای کیار کیارو، عزیز من! — بشینین، بشینین اینجا!

[به او نزدیک می‌شود و می‌خواهد دستش را روی شانه‌ی او بگذارد.]

کیار کیارو [فوراً خود را کنار می‌کشد و به لرزه می‌افتد.] نزدیک من نیاین! ازین کار احتراز کنین!

مگه می‌خوااین بینائیتونو از دس بدین؟

داندیره آ [او را به سردی نگاه می‌کند، بعد می‌گوید:] ادامه بدید... هر وخ میل دارین... — من برای خیر خودتون فرستادم دنبالتون. اون جا صندلی هس: بشینید.

کیار کیارو [صندلی را بر می‌دارد، می‌نشیند، به قاضی نگاه می‌کند، بعد شروع می‌کند به گرداندن عصای خیزران، مثل وردنه، روی پاهایش و مدت زیادی سرش را به چپ و راست حرکت می‌دهد. بالاخره به حرف می‌آید و زیر لب می‌گوید:] برای خیر خودم... می‌فرمایین، برای خیر من... جرأتشو دارین بگین برای خیر من! شما خیال می‌کنین خیر منو می‌خوااین، جناب قاضی، اونوخ می‌گین به بد اُغری [چشم‌شور] اعتقاد ندارین؟

داندیره آ [او هم می‌نشیند.] دلتون می‌خواد بگم اعتقاد دارم؟ خیلی خب، اعتقاد دارم!

خوب شد؟